چهارشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۷، ۲۲ شعبان ۱۴۳۹، ۹ مه ۲۰۱۸، سال پانزدهم، شماره ۴۰۸۳

Info@etemadnewspaper.ir

حرکات موزون

مگس‌کش

مهدی استاد احمد

شعر طنز

اگر که ضرب چکش دیده باشی/اگر خون در تراوش دیده باشی
اگر در بمبئی از ببر بنگال/تک و تنها توحش دیده باشی
اگر در میهمانی روی میوه/اثرهای مگس کش دیده باشی
هزاران مرتبه بهتر از آن است/که داعش توی کوروش دیده باشی

تخته سیاه

این قانون، یک طرفه است

سایت روان‌شناسی لایف‌هک می‌نویسد: «وقتی اخبار جنایت، شکست دولت و سایر نهادهای عمومی و خصوصی در گوش مردم می‌پیچد، امید دادن به جامعه امری ضروری است. در واقع امید، موتور عاطفی ما و پایه و اساس تعامل با زندگی است. نکته مهم اما این است که چطور به مردمی که در ناامیدی غرق شده‌اند، می‌توان از امید گفت و امیدواری. یکی از بهترین شیوه‌هایی که روان‌شناسان توصیه می‌کنند این است که در قدم اول به دیگران بگوییم امیدوار بودن با تظاهر به شادی یا خوش‌بینی تفاوت دارد. امیدوار بودن یعنی اینکه دلایلی پیدا کنیم که با استناد به آنها احساس کنیم زندگی هنوز ارزش دارد و هنوز دلایلی برای تلاش و ادامه هست. یادتان باشد خوشبختی و خوش‌بینی بدون امید نمی‌تواند وجود داشته باشد اما بدون شادی و خوش‌بینی می‌توان امیدوار بود. این قانون، یک‌طرفه است.»

اعتماد

info@etemadnewspaper.ir
www.etemadnewspaper.ir
آیین‌نامه اخلاق حرفه‌ای روزنامه اعتماد را در سایت بخوانید

■ صاحب امتیاز و مدیرمسوول: الیاس حضرتی
■ جانشین مدیر مسوول و رییس شورای سیاستگذاری: بهروز بهزادی
■ سردبیر : سیدعلی میرفتاح
■ معاون اجرایی: حجت طهماسبی
■ مشاور مدیر مسوول: محمد حضرتی
■ رئیس سازمان آگهی ها: علی حضرتی
■ نشانی: خیابان ستارخان، خیابان کوثر دوم، بن بست مینو
■ تلفن خانه: ۶۶۱۲۴۰۲۵ - ۶۶۱۲۴۰۲۴ ■ نمابر: ۶۶۱۲۴۰۲۱
■ توزیع: نشر گستر امروز ■ تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰
■ چاپ: نشر روزتاب ■ تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

■ اذان ظهر: ۱۳/۰۱ ■ غروب آفتاب: ۱۹/۵۷ ■ اذان مغرب: ۲۰/۱۷ ■ اذان صبح فردا: ۴/۲۷ ■ طلوع آفتاب فردا: ۶/۰۴

در همین حوالی

کاوه فولادی‌نسب

میراث زنده را عشق است

سال‌های سختی بود اواخر دهه هشتاد؛ برای اهالی فرهنگ از همه سخت‌تر. وزارت ارشاد شده بود انباری کتاب‌های سرگردان. کلمه به مسلخ می‌رفت. بزرگ‌ترها بیشتر تحت فشار بودند؛ چه حتی آنها که دست‌شان از دنیا کوتاه بود، مثل گلشیری و ساعدی، و چه آنها که هنوز حی و حاضر بودند، مثل دولت‌آبادی و میرصادقی. موج مهاجرت‌ها داشت دوباره راه می‌افتاد. بیضایی ایران را ترک کرده بود و چند وقت قبل‌ترش هم شایعه هجرت شفیعی کدکنی افتاده بود سر زبان‌ها. یک روز عصر رفتم دیدن جمال میرصادقی. بابت کتاب‌هایش که توی ارشاد خاک می‌خورد، عصبانی بود. پرسیدم چرا او هم نمی‌رود؛ دست‌کم برای مدتی. گفت «کجا برم؟» گفتم «آنجا که بود چشمی و گوشی با کس» و لبخند زدم. سری تکان داد، آهی کشید و گفت «من یه درخت پیرم. ریشه‌هام اینجاست، تو این خاک. من رو بکنی ببری جای دیگه، می‌میرم.» چند دقیقه‌ای میان‌مان سکوت شد. ردیف گلدان‌های بنفشه و شمعدانی نشسته بودند توی تراس سراسری روبه‌حیاط خانه‌اش و از پشت پنجره‌های قدی نگاه‌مان می‌کردند. کمی بعد، سکوت را شکست؛ آنچه را در ذهنش می‌گذشت، رو به من با صدای بلند ادامه داد: «چه رفتنی؟ جای من همین‌جاست. من می‌مونم، اما اونی که الان پشت میز نشسته، نمی‌دونه فردا جاش کجاست.» راست می‌گفت و زمان هم این را ثابت کرد. کمی بعدتر بود که در نامه‌ای برایش نوشتم: «برای کمتر هنرمند و پژوهشگری پیش می‌آید که در زمان بودنش کلاسیک شود. شما شده‌اید. این کاری که شما در تئوریزه کردن مبانی نقد علمی داستان در ایران و برای این ادبیات مدرن هنوزکم‌سن‌وسال کرده‌اید، از آن کارستان‌هایی است که تا همیشه بر تارک داستان و ادبیات فارسی خواهد درخشید و می‌ماند این افسوس که در جامعه‌ای زندگی می‌کنید / می‌کنیم که در حرفْ هنر و هنرمند را بر صدر مجلس می‌نشاند و در عملْ کارش را تجملی غیرضروری یا تفریحی -در بهترین حالت- سالم می‌داند.» جمال میرصادقی امروز هشتادوپنج‌ساله می‌شود؛ عمرش دراز باد و جانش بی‌گزند. ما آدم‌های خوشبختی هستیم که هم‌عصر اوییم؛ کاش قدرشناس هم باشیم. تهران شهر خوشبختی است که زادگاه و محل زندگی اوست؛ کاش قدرشناس هم باشد. اویی که بی‌تردید میراثی ماندگار برای این شهر و این سرزمین است... راستی، نمی‌شود تابلوی کوچه‌ای را در دربند تهران، که او امروز قدیمی‌ترین ساکن آن است، به نام او کرد؟ تابلویی سر یک کوچه چیزی به استاد اضافه نمی‌کند؛ او نیازی ندارد. ما اما به قدردانی از بزرگان‌مان نیاز داریم، شهرمان هم؛ نه سال‌ها بعد، که همین حالا، در زمان حیات‌شان.

مجله روز

انتشار شماره جدید جنگ هنرمس

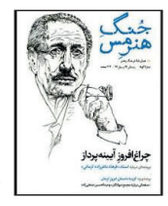

دوشماره همراه هفتم و هشتم فصل‌نامه «جنگ هنر مس»، ویژه‌نامه شناخت آثار و شخصیت فرهاد ناظرزاده کرمانی و ادبیات داستانی استان کرمان منتشر شد. این فصلنامه که با سردبیری مجتبی احمدی تهیه و عرضه می‌شود در بردارنده مطالبی به قلم فعالان هنرهای نمایشی همچون فرهاد مهندس‌پور، منوچهر اکبرلو، مهرداد رایانی مخصوص، رحمت امینی، رضا کوچک‌زاده و... است. در بخش ادبیات داستانی این فصلنامه نیز، آثاری از رضا زنگی‌آبادی، عبدالحسین صنعتی‌زاده، مهدی گنجوی و... به چشم می‌خورد. در بخشی از مقاله «سیری در ادبیات داستانی کرمان» می‌خوانیم: «نگاهی اجمالی به سیر کار داستان‌نویسان کرمان نشان می‌دهد حرکت آرام و بدون حاشیه آنها در فضای ادبی ایران، با افت و خیزهایی در تمامی دوران در جریان بوده‌است... نسل جوان و جدید نویسندگان کرمان هم که هنوز موفق به چاپ کارهای‌شان نشده‌اند، در راهند و ادبیات کرمان حالا دیگر بخش تاثیرگذار و انکارنشدنی ادبیات ایران است و کسی نمی‌تواند چشم بر آن ببندد. فرهاد ناظرزاده کرمانی نیز در بخشی از گفت‌وگویش با مجتبی احمدی گفته‌است: «من بخشی از عمرم را در پاریس، تهران، نیویورک و لس‌آنجلس گذرانده‌ام و با این همه هرگز خاطرات و دیده‌ها و شنیده‌های دوران کودکی و نوجوانی‌ام از کرمان و بردسیر، از خیال و خاطرم نرفته‌اند.

زیرذره‌بین

کاوه میرعباسی

صرفا یک مشکل اداری بود

بدون توجه به حاشیه‌ها دلیل تعویق اهدای جایزه نوبل در سال ۲۰۱۸ صرفا یک مساله اداری است. یک سوم از داوران استعفا داده‌اند و در نتیجه اگر امسال مراسم برگزار می‌شد، تعداد آرا برای اعلام رای نهایی نمی‌توانست کافی باشد. حالا می‌توان واکاوی کرد که دلیل استعفای این داوران چه بوده و از آن‌جا به ریشه‌های دیگری رسید و به آنها پرداخت. اما اگر به هر دلیل دیگری هم یک سوم از کرسی داوران خالی می‌ماند، چاره‌ای نبود جز اینکه اهدای جایزه با یک سال تاخیر صورت بگیرد. بنابراین حاشیه پرونده آزار و اذیت جنسی همسر یکی از داوران، فقط مساله را از مسیر اصلی دور می‌کند. نکته دوم این است که مشابه این اتفاق سال گذشته در مراسم اسکار برای کیسی افلک هم پیش آمد. او به عنوان بهترین بازیگر نقش اول مرد برای فیلم «منچستر کنار دریا» کاندید دریافت اسکار بود و بر اساس سنت اسکار انتظار می‌رفت در این مراسم حضور داشته باشد. اما به دلیل اتهام جنسی مشابهی که متوجه او بود، آکادمی اسکار او را به این مراسم دعوت نکرد. بنابراین این اولین‌بار نیست که اهدای یک جایزه رسمی با مشکل مواجه می‌شود، هر چند که در مورد نوبل ادبیات داستان فرق می‌کند چرا که این جایزه حذف نشده، تنها یک سال به تاخیر افتاده است. البته این بدان معنانیست که تاخیر یک ساله در اهدای جایزه نوبل امری طبیعی است و هیچ مشکلی ندارد؛ چرا که اگر کل تاریخ نوبل را نگاه کنیم، به جز در ایام جنگ جهانی دوم، هیچگاه وقفه‌ای در اهدای این جایزه ایجاد نشده‌است و در مجموع صد و اندی سال که از عمر نوبل ادبیات می‌گذرد، تنها چهار یا پنج بار این اتفاق افتاده‌است. البته باید امیدوار باشیم که این اتفاق بر روند حرکت ادبیات جهان تاثیری نگذارد، چون اگر ادبیات جهان تنها با به تاخیر افتادن یک جایزه ادبی، حتی نوبل، متوقف یا خدشه‌دار شود، یعنی پایه‌های سستی دارد و باید نگران بود و فکری به حال آن کرد.

تیتر مصور | ترامپ و برجام

کامنسکی

تئاتر نمایشگاهی

محسن آزموده

فروشگاه یا نمایشگاه، مساله دیگر این نیست!

یکی از اصلی‌ترین مسائل مورد بحث درباره نمایشگاه کتاب این است که بالاخره «نمایشگاه» است یا «فروشگاه»؟ سوالی قدیمی و مناقشه‌برانگیز میان موافقان و مخالفان نمایشگاه که تاکنون جواب مشخصی نیافته است. منتقدان می‌گویند آنچه در ایران اتفاق می‌افتد، با توجه به معیارهای جهانی یک نمایشگاه، یعنی زمان و مکانی برای عرضه آخرین محصولات و جدیدترین کتاب‌ها نیست. به نظر آنها در نمایشگاه کتاب تهران، ناشران ریز و درشت، هر چه از بدو خلقت تا زمان حاضر منتشر کرده‌اند را جمع می‌کنند و با الصاق برچسب قیمت جدید، برای فروش عرضه می‌کنند. نحوه قیمت‌گذاری هم به طریقی است که خدای‌نکرده ناشر محترم با تخفیف مرسوم نمایشگاه ضرر نکند! بعضا حتی مشاهده شده که ناشری در همان هفته‌های منتهی به نمایشگاه، قیمت چاپ جدید را چنان بالا می‌برد که قیمت کتاب مزبور با احتساب تخفیف نمایشگاه، بیشتر از قیمت چاپ قبلی شده است. از سوی دیگر منتقدان کاربرد فروشگاهی نمایشگاه، آن را به ضرر کتابفروشی‌های کوچک محلی می‌دانند. ایشان می‌گویند مگر به طور سالانه مردم چقدر کتاب می‌خرند که همان تعداد اندک را هم در نمایشگاه تهیه کنند؟ پس کارکرد کتابفروشی‌های کوچک چیست؟ آیا با برگزاری نمایشگاه، اسباب تعطیلی این فروشگاه‌های مظلوم و مغفول را فراهم نمی‌کنیم؟ در مقابل اما موافقان کاربرد فروشگاهی نمایشگاه می‌گویند اولا چه اشکال دارد ناشران، کتاب‌های قدیمی و نایاب را در نمایشگاه عرضه کنند؟ این طور انبوهی از آثار فراموش‌شده بار دیگر مجال عرضه شدن و احتمالا خوانده شدن می‌یابند. ثانیا آن تعداد معدود کتابی که مردم می‌خرند، با جمع شدن نمایشگاه، به کتابفروشی‌های محلی سرریز نمی‌کند و مغازه‌های مذکور، بسته به خلاقیت و قدمت‌شان مشتری‌های ثابت خودشان را دارند. با نمایشگاه شمار قابل توجهی از کسانی که ممکن است در سال یک بار به کتابفروشی نروند، به بهانه برگزاری نمایشگاه سری به آن می‌زنند و حتی اگر کتابی هم نخرند (که می‌خرند)، باز با چند عنوان کتاب آشنا می‌شوند. البته با افزایش قابل توجه قیمت کتاب از سویی و کاهش قدرت خرید مردم از سوی دیگر، به نظر می‌رسد مباحثه بالا سالبه به انتفاء موضوع شده است؛ به عبارت دیگر جیب مردم عملا چنان خالی شده که وقتی به نمایشگاه می‌روند، فقط کتاب‌ها را نگاه می‌کنند و نمی‌توانند کتابی بخرند. با این حساب نمایشگاه هم به کارکرد «اصلی» و «واقعی»‌اش چنان که منتقدان می‌گویند، برگشته و همه آسوده خاطر شده‌اند.

مزخرفات فارسی

رضا شکرالهی

یا حضرت جمله!

یکی از هزار و هفتصد جایی که ویراستاران انگشت حیرت به دهان می‌برند و می‌گیرند و می‌گزند، هنگام روبه‌روشدن با متن لایحه‌ها و احکام قضایی است. زبان معیار یا، بهتر بگویم، زبان رایج در ادبیات قضا، ترکیبی است از نگارش فارسی و عربی. جمله‌بندی‌های اغلب این احکام تقریباً مطابق دستور زبان فارسی است، اما آکنده از اشارات و اصطلاحات و پاره‌جمله‌های عربی. حیرت‌زدگی ویراستاران به این سبب است که حقوقدانان کارآزموده و قاضیان کارکشته تخصص خارق‌العاده‌ای در نوشتن جمله‌های بس طولانی دارند. جمله‌های نفس‌گیر. گاه متن کامل یک حکم یا لایحه‌ی دوصفحه‌ای فقط یک جمله است و وکیل یا قاضی توانسته کل دفاعیه یا حکم را چنان جمله در جمله بپیچد که وقتی «است» یا «می‌باشد» آخر را می‌خوانید، نفس‌تان از عمق دویست‌متری سینه‌تان رها می‌شود.

ابزار ایشان برای این‌کار عبارت‌های آشنایی چون «با توجه به این‌که» و «با عنایت به این‌که» و «از آن‌جا که» و کلی «که»ی دیگر است که مثل انبوهی پیچ و مهره تکه‌های پراکنده را با آن‌ها کنار هم می‌نشانند و با یکی دو «لذا» و «فلذا»، از دل آن یک جمله به قدِ تریلی می‌سازند. مهارت ایشان در این ساخت‌وساز واقعاً حیرت‌آور است. چون وقتی که شروع می‌کنیم به اوراق کردن متن، می‌بینیم درست است که متن هزار دست‌انداز دارد و به هزارتو می‌ماند، ولی نگارنده حواسش بوده که هیچ جمله‌ای را بی‌فرجام و بلاتکلیف رها نکند تا منطق کلام از دست نرود. هرچند، این متون به قصد انتشار عمومی نوشته نمی‌شوند و مخاطبان خاص آن‌ها باز همان حقوقدانان و قاضیان و متصدیان قضایی هستند که با این گونه‌ی خاص از متون آشنا هستند. نهایت می‌ماند یک نفر متهم نگون‌بخت یا شاکی خوش‌بخت که اهل این صنف نیست و تهِ حواسش فقط به این است که محکوم شده یا تبرئه و پیروز شده یا سرشکسته. [...]

نشست روز

با سنایی در سنایی آباد

من درین دولت از پی یادی
کردم اکنون سنایی‌آبادی

سنایی در بخش‌های پایانی کتاب حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه به معرفی کتاب خود می‌پردازد و آن را سنایی‌آباد می‌نامد. در مقدمه نشری کتاب نیز سنایی همراه نام عربی حدیقه این کتاب را «فخری‌نامه» می‌نامد. نزد عطار و بعدها مولوی و مولویه این کتاب «الهی‌نامه» نامیده می‌شد. مثنوی شگفتی که نمونه‌ای از دفتری در حکمت الهی و سلوک انسانی بود و سرمشق سرایش مثنوی بزرگ مولانا جلال‌الدین قرار گرفت. حدیقه مثنوی‌ای حکمی، الهی، مذهبی، عرفانی، تعلیمی، انتقادی، اجتماعی و گاه سیاسی است.

دکتر مریم حسینی در بیست‌ودومین نشست از مجموعه درس‌گفتارهایی درباره سنایی با عنوان «با سنایی در سنایی‌آباد» به بررسی ابعاد گوناگون حدیقه سنایی می‌پردازد. این درس‌گفتار در روز چهارشنبه ۱۹ و ۲۶ اردیبهشت در مرکز فرهنگی شهر کتاب واقع در خیابان شهید بهشتی، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش کوچه سوم برگزار می‌شود.

میکروسکوپ خصوصی من

کاش مرده پرست بودیم

امیر پوریا

دو سال پیش وقتی دیوید بووی، ملودی‌ساز قهار تاریخ راک و از خوانندگان افسانه‌ای قرن بیستم، درست دو روز بعد از انتشار جهانی بیست و پنجمین آلبوم استودیویی‌اش Blackstar در دهم ژانویه ۲۰۱۶ درگذشت، بسیاری از مردمان سراسر دنیا که درآمدهای دیگران را بیش از درآمد خودشان می‌شمرند، به شانس تونی ویسکونتی لعن و نفرین فرستادند. او در کنار خود بووی بطور مشترک تهیه کننده این آلبوم بود و مرگ بووی می‌توانست ثروتش را بیش از پیش کند که چنین کرد. ویسکونتی از سال ۱۹۶۹ و زمان توزیع دومین آلبوم بووی، تهیه کننده آلبوم‌های او بود؛ ولی هیچ‌اتفاقی مانند فقدان خالق اثر، نمی‌توانست اقبال آلبوم را به حد انفجار برساند. آن هم در شرایطی که همه‌چیز به حد افراط، دراماتیک بود و مردم را به شگفتی و خرید آلبوم وا می‌داشت: استاد بووی از ۱۸ ماه پیش می‌دانست که به سرطان ریه دچار شده اما خبر را عمومی نکرد. همچنین، مرگ او تنها دو روز بعد از شصت و نهمین سالروز تولدش که پخش آلبوم را هم با آن مصادف کرده بودند، روی داد. در نخستین تیراژ، آلبوم ۱۸۱ هزار نسخه فروش رفت. در ۲۴ کشور جهان از جمله امریکا و زادگاه بووی یعنی انگلستان، رده اول فروش را به خود اختصاص داد و در چندین کشور دیگر، رده‌های دوم تا چهارم جدول فروش سالانه آلبوم‌های موسیقی روز از آن Blackstar شد. اگر دلایل این استقبال، قابل تلخیص در یک کلمه باشد، چه کلمه‌ای به نظرتان می‌رسد به جز: مُرده‌پرستی؟

می دانید و گفته‌اید و شنیده‌اید که مردمان سرزمین ما نیز مرده‌پرستند. می‌خواهم حرف‌تان را پس بگیرید و این حکم را باطل بفرمایید. اگر مرده‌پرستی جلوه خود را در خرید چندمیلیونی آثار هنرمند و آثار مربوط به او نشان می‌دهد، مردم ما مطلقا چنین نیستند. آقای ناصر چشم‌آذر؛ نغمه‌سازی که شوخ و شنگی آثاری از او همپای اندوه دلنشین آثار دیگرش، عمیق و ملموس بود، بدون حتی یک روز انتظار مرگ، به ناگاه و بی‌هیچ سابقه بیماری، از هنر این سرزمین منها شد. اینکه از او با عنوان «نغمه ساز» اسم می‌بریم، بابت این است که حجم عمده‌ای از کارهایش به خاطره جمعی مردم بدل شده. حتی اگر نام قطعه‌ای را بشنوید و حس کنید آن را نمی‌شناسید، احتمال اینکه به محض شنیدن بگویید «اِ، من که اینو صد بار شنیدم» فراوان است. چه موسیقیِ متن مشترک او و خانم گیتی پاشایی برای فیلم «تیغ و ابریشم» ساخته آقای مسعود کیمیایی باشد؛ چه یک ترانه پاپ کمتر شنیده شده به نام «چین» با صدای توفان هل عطایی. این ویژگی آقای چشم‌آذر را اهل موسیقی، مهارت در خلق ملودی می‌گویند؛ ولی «نغمه‌سازی» حس صمیمی‌تری می‌دهد. در کتابی همنام آلبوم «باران عشق» او، خودش از علاقه این نغمه ساز به «ساز بر کول» گرفتن و همه جا رفتن می‌گوید؛ درست برخلاف بسیاری موزیسین‌ها و نوازنده‌ها که حمل ساز و هر جا حاضر به نواختن آن شدن را دون شأن هنری خویش و به مثابه «مجلس گرم کنی» می‌دانند.

آن کتاب «باران عشق» که گفتم، گفت‌وگویی عُمری با آقای چشم آذر بود. طی سه سال نشستن و برخاستن و به گذشته‌ها نقب زدن و در جست‌وجوی ده‌ها قطعه و همکار او گشتن و از هر بزرگی در مورد هر بخش از حرف‌ها قولی آوردن، شکل گرفته است و انتشارات نظام‌الملک در زمستان ۹۴ چاپ اول آن را منتشر کرده. نویسنده آن حسین عصاران است و شخصا آخرین دیدارم با آقای چشم‌آذر، حضور و حرف‌های طنازانه و بی‌حسادت ایشان در جلسه تحلیل کتاب بعدی عصاران یعنی «واروژان» در سیزدهم بهمن ۹۶ بود. کتابی است که گسترده‌ترین میدان ممکن برای بازشناسی آقای چشم آذر را فراهم می‌کند. در محیط مجازی با اشاره‌ای به فقدان ایشان، به این کتاب پرداختم و تصویر روی جلد آن را که عکس زیبایش در منزل او نیز به مهمانان مجلس سوگش لبخند می‌زد، به اشتراک گذاشتم. اگر با صداقت محض و بی‌سرسوزنی اغراق برای‌تان بگویم که حتی یک نفر از بین هزاران بیننده تصویر و شرح مربوط به کتاب، «پیگیر» نشد تا از آن سراغی بگیرد و آن را بیابد، از بنده می‌پذیرید که آرزو کنم کاش اندکی مرده پرست بودیم؟ کاش به سیاق ملل دیگر، کتاب‌های درباره یک هنرمند را درست بعد از فقدان او، بطور انبوه می‌خریدیم و دست کم برخی هامان می‌خواندیم. به اینکه در زمان حیاتش نگرفته و نخوانده‌ایم، متهم می‌شدیم و همین، سند مرده پرستی مان را امضا می‌کرد. اما این، بی‌شک از اینکه حتی بعد از فقدان فرد هنرمند هم هیچ کنجکاو کتاب زندگینامه‌واری درباره او نباشیم، بارها انسانی‌تر است. نیست؟

هشتگ روز

#به_وقت_شام

پاستیل برداشتن هم تو سناریو بود؟

بنای‌شان تبلیغ محیطی بود. می‌خواستند کاری شبیه به «گیم‌آو‌ترونز» کنند که مردم از نزدیک شخصیت‌های داستان را ببینند و لمس کنند. مهره‌های بازی اما این‌بار شکل و شمایل دیگری داشتند. افرادی با گریم ترسناکِ گروه تروریستی داعش با اسب و اسلحه راهی مجتمع خرید کوروش شدند تا برای فیلم به وقت شام تبلیغ محیطی کنند. اما حکایت‌شان با دیگر تبلیغات محیطی سینمایی فرق داشت؛ آنها نه مثل وایت‌واکرهازاده دنیای خیالی بودند که قابل باور نباشند و نه به ابعاد شوخی خنده‌دار. هر چند در نهایت ابراهیم حاتمی‌کیا در واکنش به این تبلیغ از مردم حاضر در کوروش، کسبه و هر کسی که دلش لرزیده عذرخواهی کرد، اما هشتگ «به_وقت_شام» بین کاربران توییتر داغ شده و علاوه بر کسانی که نسبت به این تبلیغ اعتراض داشتند، عده‌ای هم بساط خنده و شوخی راه انداختند تا به قول خودشان وحشت ایجاد شده بین مردم را با کمک هنر طنز بشورند و ببرند؛ سرباز وطن توییت کرده: «چند نفری نشستیم فکر کردین اینطوری تبلیغ کنید؟ از این حجم ذوق و خلاقیت شما اشک تو چشمام جمع شده واقعا»، م مثل مادر نوشته: «فکرشو کنید حراست کوروش هیجان‌زده می‌شد و باور می‌کرد اینا داعشی هستن می‌بستشون به گلوله!»، کاربری توییت کرده: «چرا عادت کردین قیمه‌ها رو بریزین تو ماستا؟ چرا داعش‌نما می‌فرستین بین مردم؟»، کاربری نوشته: «از تیم حرفه‌ای که برای به وقت شام تبلیغ کردن درخواست دارم یه تبلیغ محیطی هم برای سیمپسون‌ها کنن، خیلی بامزه‌ان خدایی»، کاربری توییت کرده: «از سال دیگه جایزه بهترین تبلیغ محیطی رو هم تو جشنواره اضافه می‌کنن»، کاربری نوشته: «درسی که گرفتیم این بود: با هم مشورت کنیم، مشورت خوب است»، کاربری توییت کرده: «الهه خلاقیت به این تیم تبلیغی حسودیش شده، آینه گرفته جلوشون»، کاربری نوشته: «بیچاره اون ساندویچ‌هایی که روی میز نصفه و نیمه موندن»، دوستدار غذا و محیط زیست توییت کرده: «یکی از داعشی‌ها چیپس دختره رو می‌گیره و می‌خوره، برین فیلمو از اول ببینید، پیداش می‌کنید»، پاپ‌کورن نویز نوشته: «خوب شد فیلم در مورد زامبی‌ها نبود، زامبی‌ها خیلی ترسناک‌ترن»، خولوفسکی توییت کرده: «اوضاع طوریه که هر لحظه ممکنه یکی بیاد آدمو با تانک نفربر ببره سینما» و در نهایت قارچ خودرو نوشته: «می‌خوام اون داعشی که تو کوروش یه مشت پاستیل برداشت پیدا کنم و ازش بپرسم داداش اون پاستیل برداشتن هم تو سناریوتون بود یا خودت خلاقیت به خرج دادی و اضافه کردی؟»

عکس‌نوشت

«دریاچه ارومیه روزگاری بهشت پرندگان و کسانی بود که در آن شنا می‌کردند. حالا اما خبرهای خوبی درباره آن نمی‌شنویم، چه اتفاقی افتاده است؟» این جمله ابتدایی گزارش «نشنال‌جئوگرافی» از دریاچه ارومیه است. گزارشی درباره زیست مردم در این دریاچه که آرام آرام به سمت خشکسالی حرکت می‌کند. در این گزارش توضیح داده شده که دریاچه ارومیه در قرن‌ها و نسل‌های مختلفی برای مردم محلی برای تفریح و درمان بوده، اما از دهه هشتاد میلادی آرام آرام به سمت خشکسالی حرکت کرده و احتمالا نسل معاصر ایرانی‌ها، آخرین نسلی است که این دریاچه را می‌بینند. عکس‌های این مجموعه را نیوشا توکلیان انداخته و عکسی که می‌بینید از این گزارش انتخاب شده است.